عصرچریک‌ها؛ گفت‌وگوی احمد غلامی با مجید عبدالرحیم‌پور

چریک مسافر

با کشته‌شدن حمید اشرف و دیگر اعضای مرکزی سازمان چریک‌های فدایی خلق در تیرماه ۱۳۵۵، سازمان دچار ضربه جبران‌ناپذیری شد. اعضای باقی‌مانده ناگزیر برای حفظ سازمان جلساتی ترتیب دادند. در حالی که اعضای سازمان درگیر بحث‌های سرنوشت‌ساز درباره مشی سازمان شده بودند. مجید عبدالرحیم‌پور می‌گوید بعد از آن ضربه سخت که کل رهبری سازمان از بین رفت، ارتباطات کروه‌های مختلف هم از دست رفت چراکه همه تیم‌ها به مسئول شاخه‌ها وصل بودند. مدتی بعد عده‌ای از اعضا ازجمله مجید عبدالرحیم‌پور، احمد غلامیان، حسن فرجودی و صبا بیژن‌زاده جلسه‌ای اضطراری برگزار می‌کنند تا به کمک عبدالرحیم‌پور بیینند چطور سازمان را جمع‌وجور کنند؛ در همان زمان که به فکر جمع‌کردن سازمان بودیم سه گرایش به وجود آمد. احتمالاً این گرایش‌ها در زمان زنده‌بودن حمید اشرف هم وجود داشت اما با این گرایشات عیان شد. برخی از اعضای سازمان به ایدهٔ مبارزه مسلحانه، هم استراتژیک و هم تاکتیک، بدبین شده بودند و برخی دیگر از آن دفاع می‌کردند. گرایشی هم بود که به نظریات بیژن جزنی تمایل داشت. عبدالرحیم‌پور در این گفت‌وگو از مجموعهٔ «عصر چریک‌ها»، درباره آشنایی با سازمان، فعالیت‌های سیاسی و چریکی خود و نیز سرنوشت سازمان بعد از حمید اشرف می‌گوید.

شما از جمله کسانی هستید که سابقه‌ای طولانی در مبارزات چریکی سال‌های پیش از انقلاب داشته‌اید. در این گفت‌وگو می‌خواهیم درباره دوران سختی که پشت سر گذاشتید صحبت کنیم و البته بیشتر بر سال ۱۳۵۵ متمرکز شویم. منظورم هشتم تیرماه ۱۳۵۵ است که با کشته‌شدن حمید اشرف سازمان فدائیان خلق ضربه سختی می‌خورد و تنها دو سال پس از کشته‌شدن اشرف انقلاب رخ می‌دهد. به نظرشما آیا حکومت شاه با اطلاع از اتفاقاتی که در جامعه در حال شکل‌گرفتن بود و می‌توانست خارج از کنترل شود، آگاهانه به کشتن حمید اشرف و ضربه‌زدن به سازمان اقدام کرد یا این واقعه صرفا در تداوم سرکوب‌های قبلی بود و می‌خواست مخالفان را از میدان به درکند؟

برای رجوع به متن جامعه در سال ۱۳۵۵ بهتر است کمی عقب‌تر برویم. از سال ۱۳۵۲ قیمت نفت خیلی بالا رفت و در پی این اتفاق پول کلانی به دست رژیم افتاد و برنامه‌ریزی‌های چهارم و پنجم در همان دوره طراحی شد. تحلیل اغلب کارشناسان برنامه‌ریزی و مدیریت این بود که این همه سرمایه‌گذاری که زیادی به شاه دادند، اما او با برخوردی تند این تحلیل‌ها را قبول نکرد و در سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ نتیجه این کار ظاهر شد. این نتیجه که جامعه ایران دچار بحران اقتصادی عجیبی شد. ضمن اینکه از اوایل دهه ۴۰ که اصلاحات ارضی شروع شده بود تا سال‌های ۱۳۵۰-۱۳۵۱، رشد و اصلاحات اقتصادی و اجتماعی پیش می‌رفت، ولی یول نفت که زیاد شد شاه خیلی روی این یول حساب کرد و چون پس از آن صحبت از تمدن بزرگ را مطرح کرد. او مدعی بود که می‌خواهیم ژاپن دوم شویم و این تحلیل‌هایش باعث شد بحران اقتصادی وسیع و در پی آن بحران اجتماعی وسیعی را در جامعه شاه بشیم. طوری که خاطرم است در سال ۱۳۵۵ گرانی زیادی در جامعه به وجود آمد و مسکن هم بسیار گران شد. شاه‌نشینان در حاشیه‌های تهران خانه می‌ساختند و شهرداری خراب می‌کرد و درگیری‌های وسیعی به وجود آمده بود. این درگیری‌ها بعد از کشته‌شدن حمید اشرف بود و می‌توان گفت نتیجه بحران‌های اقتصادی و تورم آن دوره بود. در آن زمان ما تعدادی از دوستان را به اطراف تهران و جاهای مختلف مثل قزوین و زنجان می‌فرستادیم که گزارش تهیه کنند و شواهد حاکی از وقوع درگیری‌های وسیع بود. با در سال ۱۳۵۵ سازمان امنیت از دانشجوهای آن زمان کاملا درگیر فعالیت‌های خلق می‌زدند. این اتفاقات نشانه‌های بحرانی بزرگ بود که در پی تصمیم شاه بروز کرد. شاه می‌خواست با افزایش بودجه‌اش سریع‌تر به تمدن بزرگ برسد و این بحران بدید آمد. از سویی دیگر، در سال ۱۳۵۳ نیکسون که همیشه مدافع شاه بود و برخودهای نسبتا خوبی با هم داشتند، کنار رفت و پس از مدتی کارتر سر کار آمد که از دموکرات‌ها بود. کارتر مسئله حقوق بشر را مطرح کرد. شاه در آن زمان مخالف این قبیل موضوعات بود. این‌ها همه ویژگی‌ها و نشانه‌هایی متعلق به آن زمان است. همچنین در همین دوره شاه حزب رستاخیز را ایجاد کرد و در سخنرانی‌هایش اعلام کرد هر کس مخالف است باسیوتریش را بردارد و به خارج از کشور برود. همه این عوامل سبب شد که از طرف دیگر جنبش‌های مردمی کم‌کم در نقاط مختلف شکل بگیرد. درست در اوایل سال ۱۳۵۴ سازمان چریک‌های فدایی پس از سه، چهار سال فعالیت توانسته بود در میان دانشجویان، روشنفکران، بخشی از مردم و نیروهای ملی، نفوذی معنوی پیدا کند. خاطرم است زمانی که جامعه دچار شدید تورم شد و به جلو مسئولین سازمان شدیم، نمی‌دانستیم که سازمان در کارخانه‌ها و محلات چقدر نیرو دارد. وقتی به تهران، مشهد، تبریز، قزوین و اصفهان رفتیم می‌دیدم در اغلب کارخانه‌های مهم، هسته‌های کارگری درست شده بدون اینکه سازمان با آنها ارتباط مستقیم داشته باشد. اما ما نتوانیم پیوندهایی در این بستر برقرار کنیم. زیرم شاه با توجه به آمدن کارتر و بحران‌هایی که خودش متوجهش شده بود، به این نتیجه رسیده بود که باید به جریان چپ به‌ویژه سازمان چریک‌های فدایی خلق حمله کند و بیژن جزنی را از این رابطه کشتند. خانم او محوری‌تر بود. فرد سازمان چریک‌های فدایی در آن زمان بود. پویان را که همان اول کشته بودند و جزنی مهم‌ترین چهره سازمان بود. بیژن جزنی و فروهی که در آن دوره در زندان بودند نقش محوری در نقشه‌برداری جریان داشتند. در واقعه تیرماه تپه‌های اوین دو نفر از مجاهدین و هفت نفر از چریک‌ها را زدند. به نظر رضا شدید و زدن سازمان از سال ۱۳۵۴ در دستور کار قرار گرفت و از اوایل فروردین حملات یکبرز شروع شد. به این نکته هم باید اشاره کنم که تاکتیک‌های رژیم شاه و سازمان امنیت از چریک‌ها تا سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۴ نسبت به سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۳ عوض شد. اوایل هر جا دری از چریک‌ها گیر می‌آورد درجا می‌زد، ولی بعدا آرام‌آرام کنترل و تعقیب می‌کرد تا به شبکه برسد. آن زمان در درون سازمان یک خطایی هم رخ داد که به نسبت به آن اشاره کنم. در سال ۱۳۵۴ در دوره بودیم علی‌اکبر جعفری که به او خسرو می‌گفتیم. مسئول شاخه ما بود. به خانه تیمی ما می‌آمد بلافاصله با تلفن خبر سلامتی می‌داد. یک بار یکی از دوستان ما به نام کاوه محمودی، که با هم در خانه تیمی بودیم، اعتراض کرد که شما از این خانه تیمی یا خانه تیمی دیگر تماس می‌گیرید و با این کار آنها می‌توانند ردیابی کنند. ولی او جواب داد که بررسی کرده‌ام و از نظر فنی تماس تا دو، سه دقیقه را نمی‌توانند ردیابی کنند. بعداً مشخص شد که یک نفر را دستگیر کرده بودند و آدرسی را از او گرفته بودند و شبکه آرام‌آرام لو رفت. بهروز ارمغانی، اصلی‌ترین کسی بود که در این جریان تحت تعقیب قرار گرفت و شاخه ما هم جزو شاخه بهروز ارمغانی بود. در حمله به خانه‌های که حمید اشرف از آنجا فرار کرد و پایش هم تیر خورد، اولین شاخه‌ای را که زدند شاخه ما بود. کل افراد تیم کشته شدند و ما به صورت اتفاقی ماندیم. از اول فروردین ۱۳۵۴ موج جدید حملات به سازمان به دلیل گسترش نیروبی آن شروع شد و در فروردین و اردیبهشت ۱۳۵۵ شدت گرفت و در اردیبهشت بهروز ارمغانی را زدند و به خیابی از تیم‌ها ضربه زدند و سرانجام خانه حمید اشرف هم لو رفت. علت اینکه حمید اشرف را در آن خانه زدند این بود که یکی از افرادی که جزو هواداران سازمان و فردی ظاهراً سالم بود، خانه‌ای گرفته بود و یکی از دوستانش که کوپا همکاری می‌کرد او را لو داده بود و با تعقیب‌کردن این فرد خانه را شناخته بودند. به طور خلاصه باید بگویم که رژیم شاه می‌دانست اگر این جریان بیشتر رشد کند می‌تواند خطر جدی برای رژیم باشد. ضمن اینکه به بحران اقتصادی و اجتماعی جامعه هم اشاره کردم. کارشناسان بارها درباره این بحران‌ها تذکر می‌دادند و حتی شاه در کارشناسان می‌گفتند سرمایه‌گذاری‌هایی که به این صورت انجام می‌شود منجر به شکل‌گیری خطرات برای کل جامعه و رژیم خواهد شد.

به این بحث باز برگردیم، اما پیش از آن می‌خواهم بپرسم که شما چه زمانی وارد سازمان شدید؟ بهروز ارمغانی مسئول شما بود؟

سال ۱۳۴۷ با این گروه آشنا شدم.

گروه در تهران بود یا تبریز؟

بهروز ارمغانی اهل تبریز بود. او همسراه بهزاد کریمی، بهروز خلیق و محمد حدادپور در یک گروه بودند و من و سال ۱۳۴۷ از طریق یکی دیگر از بچه‌های من به کاوه با هم آشنا داشتیم و دوراهی از طریق دبیری که گرایش چپ داشت، با بهزاد کریمی و از طریق او نیز با بهروز ارمغانی آشنا شدم. من بدون اینکه عضو این گروه باشم با آنها کار می‌کردم. دو بار حبس کشیدم و سال ۱۳۵۳ از زندان آزاد شدم بلافاصله به سازمان پیوستم و مسئول شاخه شدم.

در زمان چند سال دانشجو؟

حدود ۳۵ سال داشتم. در اسفند ۱۳۵۳ به اصرار خودم مخفی شدم. چون در شرکتی کار می‌کردم و احساس کردم آنجا مشکوک است. فردی تازه به شرکت آمده بود و دائماً سؤال می‌کرد و این شک من را برانگیخت. یکی از دوستان دیگر هم در شرکت کار می‌کرد که جریان چپ که خیلی جزو سمپاسیت‌ها بود. من از مقطع و پس از اتفاق با بهروز ارمغانی صحبت کردم و ماجرا را شرح دادم که مخفی شوم. ولی مسئول من در سازمان محمدمهدی قلیچ‌خانی بود و مسئول شاخه ما نیز علی‌اکبر جعفری بود که به او خسرو می‌گفتیم. خسرو در اردیبهشت بر اثر تصادفی فوت شد و در هامه شهید کشته شد و بعد از آن زمان مخالف این قبیل موضوعات بود.

با گروه‌های دیگری در تبریز در تماس بودید؟ جطور به کادرهای تهران وصل شدید؟

با بچه‌های تبریز تیمه‌کریخته در ارتباط بودم و از یک برخاهم از گروهی بکویم باید به طیف مرتبط با صمد بهرنگی و بهروز دهقانی اشاره کنم. ما دبیر ادبیاتی داشتیم که تبریزی بود و کرایشات چپ داشت. اهل شعر بود و با ما هم رابطه خوبی داشت. او ما را به احمد رباضی معرفی کرد که بعدها دستگیر شد و تا سال انقلاب در زندان بود و از طریق او با بهزاد کریمی و سپس با طیف‌های مرتبط با صمد بهرنگی آشنا شدم. از دوره دبیرستان، یعنی از کلاس نهم و دهم، این ارتباطات برقرار بود. اما سیستماتیک نبود. زمانی که با کاوه‌ها کریمی آشنا شدم کار جدی شروع شد. آن کروه از سال ۱۳۴۹ اهل جدی سیاسی انجام می‌داد. خودشان اعلامیه چاپ و پخش می‌کردند و من هم با آنها همکاری داشتم. در مورد موضوعاتی چون سیستان و بلوچستان و جشن‌های ۲۵۰۰ ساله اعلامیه داده بودند. در مرداد سال ۱۳۵۰ بهروز ارمغانی دستگیر شده بود، اما گروه به کارش ادامه می‌داد. ۱۰ شماره به مناسبت جشن‌های ۲۵۰۰ ساله منتشر کرده بودند که ما آنها را پخش می‌کردیم تا اینکه در روز بیستم مهر سال ۱۳۵۰ هنگام پخش دهمین شماره اعلامیه دستگیر شدم.

به کام زندان منتقل شدید و چند سال در زندان بودید؟

چند روز در سواوک بازداشت بودم و بعد به بند چهارزندان تبریز منتقل شدم. در آن دوره هنوز زندان جدید ساخته نشده بود و من را به زندان قدیم بردند. چند ماه در آنجا بودم و سپس به ربایه فرستادند و اواخر خاطرات یادشده زندانیان سیاسی را در دادگاه‌های نظامی محاکمه می‌کردند و آنجا به یک سال و نیم زندان محکوم شدم. یک سال آنجا زندانی بودم و بعد از تمام کردن دوره‌اش به دشت‌لاله رفتم. سال اول دانشگاه بودم که دستگیر شدم. یعنی دو، سه ماه بعد از آزادی دوباره دستگیر شدم. این بار کار خاصی نکرده بودم ولی چون از من شناخت داشتند دستگیرم کردند. ماجرا این بود که تعدادی از بچه‌های مذهبی می‌خواستند در مخالفت با کشف حجاب رضاشاه کارهایی کنند و من با آن بچه‌ها رفت‌وآمد داشتم. اما در کار آنها نقش و دخالتی نداشتم. به صرف اینکه با هم دوستی داشتیم دستگیر شدم. در این دوره هم یک سال و نیم در زندان بودم. البته بعداً معلوم شد کتاب‌هایی که به دوستان و دانشجوئیانی که کمتر سیاسی بودند می‌دادم در این مسئله نقش داشت. چون یک نفر از اطرافیان من را لو داده بود. خرداد ۱۳۵۳ از زندان آزاد شدم و یکی، دو ماه بعد بهروز ارمغانی با من تماس گرفت و از سال ۱۳۵۳ با سازمان در تماس بودم.

بعد از کشته‌شدن حمید اشرف، سه جریان فکری در سازمان ایجاد شد که هرکدام برای ادامه کار سازمان شیوه‌هایی را پیشنهاد می‌دادند. درباره شیوه‌هایی که مورد بحث قرار گرفت توضیح دهید.

به محض اینکه آن ضربه وارد شد کل رهبری سازمان از بین رفت، در نتیجه کل ارتباطات کروه‌های مختلف که باقی مانده بودند از بین رفت. گروه رهبری را که زدند ارتباطات قطع شد. چون همه تیم‌ها به مسئول شاخه‌ها وصل بودند. آن زمان سازمان سه، چهار شاخه داشت و هر شاخه چندین تیم داشت. من از زمان در مشهد و در خانه تیمی بودم. هنگام ضربه‌خوردن بهروز ارمغانی در تبریز بودیم و پس از آن از ارتباط با قطع شده و تیم‌ها به تهران رفت و سرانجام ارتباط وصل شد. من را چندصبحه به همان خانه‌ای بردند که حمید اشرف و دیگران در آن بودند. یک هفته یا ده روز بعد، من همراه دوستی که اسمش فاطمه است و همسر محمدحسین حق‌نژاد که جزو کادر رهبری و مسئول شاخه مشهد بود، به مشهد رفتیم. آنجا خبر آمد که حمید اشرف زده شد. رفیق ما یعنی محمدحسین حق‌نژاد با که عضو کادر رهبری بود و ما را به مشهد برده بود زدند. چند روز بعد مسئول یک تیم که به او رحیم می‌گفتیم، یکی دو نفر از دوستان وصل شده بود و به من می‌گفت می‌خواهیم جلسه بگذاریم و ببینیم باید چه کار کنیم. ما یک خواجه رحیم رفقیم و در آنجا حمید غلامیان به آنجا آمد و همه با هم آشنا شدیم. بیژن‌زاده، رحیم من و حاضر بودیم. به این ترتیب اولین جلسه را بعد از ضربه‌ای که با کشتن حمید اشرف وارد شده بود در خواجه ربیع تشکیل دادیم و برای اینکه ببینیم چطور سازمان را جمع‌وجور کنیم. من فقط رحیم را می‌شناختم و از بقیه اشناختی نداشتم. آنجا کمیته قرقیم وجود داشت و ارتباطات را برقرار کرد. رحیم و رحیم و هادی، اولین مرکزیت بعد از حمید اشرف را ایجاد کردند. در همان دوره که فکر جمع‌کردن سازمان بودیم سه گرایش به وجود آمد. احتمالاً این گرایش‌ها در زمان زنده‌بودن حمید اشرف هم وجود داشت اما بیوز نمی‌کرد و در غیاب او این گرایشات عیان شد. یکی از گرایشات این بود که مبنی سیاسی سازمان اشتباه بود. یعنی «مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک» غلط بود و باید کار سیاسی کرد. اعضایی که به این گرایش معتقد بودند حدود آبان ۱۳۵۰-۱۳۵۱ جزوه نوشتند و انشعاب کردند. یک گرایش از نظریه مسعود احمدزاده یعنی «مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک» دفاع می‌کرد و این نظر را درست می‌دانست. گرایش بعدی هم پیرو نظریات جزنی بود. در سال ۱۳۵۳ من تازه با سازمان ارتباط گرفته بودم که بحث‌هایی در درون کمیته مرکزی مطرح شده بود. گرایش به بدیرش نظر جزنی بیشتر بود به طوری که جزوه «مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک» مسعود احمدزاده را چاپ کرده بودند اما رسما منتشر نشد. زمانی که من با مهدی فوقانی در زندان بودم اولین نکته تیمی‌مان را تشکیل داده بودیم. یک بار از او که می‌پرسیدم تیمی بود در این مورد سؤال کردم و او گفت فرق می‌کنم نظر مسعود احمدزاده گذاشته را از دست داده و نظر جزنی درست است و بر اساس آن. هم باید کار سیاسی کنیم و هم از تاکتیک‌های نظامی استفاده کنیم. حمید اشرف رئوس تحولات را درست قبل از کشته‌شدنش و بعد از مرتبطی که از فروردین وارد شد در نامه‌ای مطرح کرده بود. البته من هم بعد از مطالعه‌ای به همین رئوس مطرح‌شده پرداختم. به هر حال آن دو گرایش اکثر ادامه همان. هم استراتژی هم تاکتیک و همچنین گرایش به نظریه جزنی، بحث داغی در آن دوره بود. بحث جدی بین این دو گرایش پیش آمد و تعدادی هم از نظر جزنی عبور کردند. آنها هم به کار سیاسی اعتقاد داشتند، اما فرق‌شان با بقیه این بود که می‌گفتند ما می‌مانیم و بحث می‌کنیم و به سازمان هم کمک می‌کنیم. در واقع گرایش سیاسی هم باقی ماند. بعدتر جریم یعنی این طیف مسئول شورای مرکزی دستگیر شد و بعد بیوز زنده هم اسفند ماه در دگریزی کشته شد. از مرکزیت اول که شامل سه نفر بود تنها احمد غلامیان ماند. بعد از آن من، احمد مستاجرخان را معرفی می‌کردند. دومین ستاد مرکزی را پس از حمید اشرف تشکیل دادیم. ما در آن زمان حرفی را که مربوط به جریان بود عملاً رسمیت بخشیدیم. هم استراتژی و هم تاکتیک به سازمان روز دانشجو به همان نام نشریه‌ای که جزیی زمانی منتشر می‌کرد چاپ کردیم. در این جزوه به رد نظرات مسعود احمدزاده پرداختیم و نظر جزنی را رسمیت دادیم.

بر این اساس بعد از کشته‌شدن حمید اشرف با دو کادر مدیریت سازمانی روبه‌رو هستیم و با این روند سازمان دوباره شکل گرفت. جریان توج بیکوند چه بود و او در کدام مرکز به آزمایش خود پرداخت؟

توج کادر برجسته و نظریه‌پرداز آن دسته از رفقایی بود که می‌خواستند از سازمان بروند و در گرایش با طیف اول آنها را دسته‌بندی کردم. هرچه رحیم و احمد غلامیان در مخالفت با کشف حجاب رضاشاه کارهایی کنند و من با آن بچه‌ها رفت‌وآمد داشتم، اما در کار آنها نقش و دخالتی نداشتم. به صرف اینکه با هم دوستی داشتیم دستگیر شدم. در این دوره هم یک سال و نیم در زندان بودم. البته بعداً معلوم شد کتاب‌هایی که به دوستان و دانشجوئیانی که کمتر سیاسی بودند می‌دادم در این مسئله نقش داشت. چون یک نفر از اطرافیان من را لو داده بود. خرداد ۱۳۵۳ از زندان آزاد شدم و یکی، دو ماه بعد بهروز ارمغانی با من تماس گرفت و از سال ۱۳۵۳ با سازمان در تماس بودم.

بعد از کشته‌شدن حمید اشرف، سه جریان فکری در سازمان ایجاد شد که هرکدام برای ادامه کار سازمان شیوه‌هایی را پیشنهاد می‌دادند. درباره شیوه‌هایی که مورد بحث قرار گرفت توضیح دهید.

به محض اینکه آن ضربه وارد شد کل رهبری سازمان از بین رفت، در نتیجه کل ارتباطات کروه‌های مختلف که باقی مانده بودند از بین رفت. گروه رهبری را که زدند ارتباطات قطع شد. چون همه تیم‌ها به مسئول شاخه‌ها وصل بودند. آن زمان سازمان سه، چهار شاخه داشت و هر شاخه چندین تیم داشت. من از زمان در مشهد و در خانه تیمی بودم. هنگام ضربه‌خوردن بهروز ارمغانی در تبریز بودیم و پس از آن از ارتباط با قطع شده و تیم‌ها به تهران رفت و سرانجام ارتباط وصل شد. من را چندصبحه به همان خانه‌ای بردند که حمید اشرف و دیگران در آن بودند. یک هفته یا ده روز بعد، من همراه دوستی که اسمش فاطمه است و همسر محمدحسین حق‌نژاد که جزو کادر رهبری و مسئول شاخه مشهد بود، به مشهد رفتیم. آنجا خبر آمد که حمید اشرف زده شد. رفیق ما یعنی محمدحسین حق‌نژاد با که عضو کادر رهبری بود و ما را به مشهد برده بود زدند. چند روز بعد مسئول یک تیم که به او رحیم می‌گفتیم، یکی دو نفر از دوستان وصل شده بود و به من می‌گفت می‌خواهیم جلسه بگذاریم و ببینیم باید چه کار کنیم. ما یک خواجه ربیع رفقیم و در آنجا حمید غلامیان به آنجا آمد و همه با هم آشنا شدیم. من بدون اینکه عضو این گروه باشم با آنها کار می‌کردم. دو بار حبس کشیدم و سال ۱۳۵۳ از زندان آزاد شدم بلافاصله به سازمان پیوستم و مسئول شاخه شدم.

در زمان چند سال دانشجو؟

حدود ۳۵ سال داشتم. در اسفند ۱۳۵۳ به اصرار خودم مخفی شدم. چون در شرکتی کار می‌کردم و احساس کردم آنجا مشکوک است. فردی تازه به شرکت آمده بود و دائماً سؤال می‌کرد و این شک من را برانگیخت. یکی از دوستان دیگر هم در شرکت کار می‌کرد که جریان چپ که خیلی جزو سمپاسیت‌ها بود. من از مقطع و پس از اتفاق با بهروز ارمغانی صحبت کردم و ماجرا را شرح دادم که مخفی شوم. ولی مسئول من در سازمان محمدمهدی قلیچ‌خانی بود و مسئول شاخه ما نیز علی‌اکبر جعفری بود که به او خسرو می‌گفتیم. خسرو در اردیبهشت بر اثر تصادفی فوت شد و در هامه شهید کشته شد و بعد از آن زمان مخالف این قبیل موضوعات بود.

با گروه‌های دیگری در تبریز در تماس بودید؟ جطور به کادرهای تهران وصل شدید؟

با بچه‌های تبریز تیمه‌کریخته در ارتباط بودم و از یک برخاهم از گروهی بکویم باید به طیف مرتبط با صمد بهرنگی و بهروز دهقانی اشاره کنم. ما دبیر ادبیاتی داشتیم که تبریزی بود و کرایشات چپ داشت. اهل شعر بود و با ما هم رابطه خوبی داشت. او ما را به احمد رباضی معرفی کرد که بعدها دستگیر شد و تا سال انقلاب در زندان بود و از طریق او با بهزاد کریمی و سپس با طیف‌های مرتبط با صمد بهرنگی آشنا شدم. از دوره دبیرستان، یعنی از کلاس نهم و دهم، این ارتباطات برقرار بود. اما سیستماتیک نبود. زمانی که با کاوه‌ها کریمی آشنا شدم کار جدی شروع شد. آن کروه از سال ۱۳۴۹ اهل جدی سیاسی انجام می‌داد. خودشان اعلامیه چاپ و پخش می‌کردند و من هم با آنها همکاری داشتم. در مورد موضوعاتی چون سیستان و بلوچستان و جشن‌های ۲۵۰۰ ساله اعلامیه داده بودند. در مرداد سال ۱۳۵۰ بهروز ارمغانی دستگیر شده بود، اما گروه به کارش ادامه می‌داد. ۱۰ شماره به مناسبت جشن‌های ۲۵۰۰ ساله منتشر کرده بودند که ما آنها را پخش می‌کردیم تا اینکه در روز بیستم مهر سال ۱۳۵۰ هنگام پخش دهمین شماره اعلامیه دستگیر شدم.

به کام زندان منتقل شدید و چند سال در زندان بودید؟

چند روز در سواوک بازداشت بودم و بعد به بند چهارزندان تبریز منتقل شدم. در آن دوره هنوز زندان جدید ساخته نشده بود و من را به زندان قدیم بردند. چند ماه در آنجا بودم و سپس به ربایه فرستادند و اواخر خاطرات یادشده زندانیان سیاسی را در دادگاه‌های نظامی محاکمه می‌کردند و آنجا به یک سال و نیم زندان محکوم شدم. یک سال آنجا زندانی بودم و بعد از تمام کردن دوره‌اش به دشت‌لاله رفتم. سال اول دانشگاه بودم که دستگیر شدم. یعنی دو، سه ماه بعد از آزادی دوباره دستگیر شدم. این بار کار خاصی نکرده بودم ولی چون از من شناخت داشتند دستگیرم کردند. ماجرا این بود که

> حمید اشرف که کشته شد، تمامی دانسته‌ها و سازمان در کارخانه‌ها و محلات جفت تبریز دارد. وقتی به تهران، مشهد، تبریز، قزوین و اصفهان می‌رفتم می‌دیدم در کارخانه‌های مهم، هسته‌های کارگری درست شده بدون اینکه سازمان با آنها ارتباط مستقیم داشته باشد، اما نتوانیم پیوندهایی برقرارکنیم

> در سال ۱۳۴۷ ارتباطم با بهزاد کریمی وصل شد و من در کوه بهزاد بودم، من مسئول تیم در مشهد، رشت و اصفهان بودم، وقتی مرکزیت شد به همه کانون‌ها در اصفهان، تبریز، قزوین، تهران و مشهد می‌رفتم. نصف عمرم در اتوبوس‌ها می‌گذشت

اما فکر می‌کردیم این موضوع برای سازمان خطر دارد یا نه. باید بگویم که ما می‌گفتیم با این سرعت که بروید ممکن است خودتان هم ضربه بخورید که متأسفانه خودش هم ضربه خورد. تورج نقش جدی در طیف اول داشت.

اتفاق دیگری در آن دوره در سازمان افتاد که قبل از آن طبق مورد توجه نبود. اینکه یکباره همه انتقاد کردند که سازمان غیردموکراتیک است و انتقاد از سازمان وجود ندارد. منتقدان معتقد بودند که سازمان هم باید خودانتقادی داشته باشد و هم دیگران بتوانند به آن انتقاد کنند. شما در آن شرایط چه کردید؟ قبول داشتید که سازمان حالا به هر دلیلی غیردموکراتیک اداره می‌شد؟ به هر حال سازمان کار مخفی و چریکی می‌کرد و طبیعتاً نمی‌توانست خیلی دموکراتیک اداره شود. شما با این فشاری که از طرف اعضا وارد شده بود چه کردید؟

این قضیه واقعی است. منتها اشاره کردم که تا سال ۱۳۵۳ تحولاتی در درون مرکزیت به وجود آمده بود. حتی یک نشریه به نام «نبرد خلق زحمتکشان» منتشر شد که مربوط به کار و مطرح‌کردن مسائل مشخص کارگران بود. یک شماره هم چاپ شد. اما بعد با ضربات مواجه شدیم و دیگر منتشر نشد. یکی از تحولات حرکت به سمت مشی جزنی بود. جزنی معتقد بود جنبش دو یا دارد که یکی کار سیاسی است و دیگری مبارزه مسلحانه است. مورد دیگر توجه به نظرات کادرها و اعضا بود. کار رهبری سازمان یک هسته از مسئولان بودند که درست کرد که سازمان از آنجا بحث می‌شد. در همان دوره تیم خودش مطرح می‌کرد و بازتاب خود را به کادر رهبری می‌گفت. مثلاً در سال ۱۳۵۴ در شاخه بهروز ارمغانی بهروز، من مسئول تیم رشت بودم و صبا بیژن‌زاده هم مسئول تیم دیگری بود. بهروز ارمغانی نیز مسئول شاخه بود و چند موضوع مطرح شد.

خاطرم است که به طور مشخص درباره موضوعات کار سیاسی و توجه به اعضا صحبت شد. همچنین درباره ارتباط با شوروی نیز این پرسش مطرح شد که آیا می‌توانیم به شوروی نزدیک شویم یا نه. این نمونه‌ای از بحث‌هایی می‌آمدند و در برنامه‌ریزی و مباحث مربوط به آن شرکت می‌کردند یا مثلا در مسائل عمده نظر اینکه نظر جزنی را قبول کنیم یا نه. بحث می‌کردند و حتی مقالاتی نوشته می‌شد. اما بحث درون‌سازمانی وجود نداشت. گرایش‌های کمکم می‌خواست به این سمت برود ولی وقتی خودش متأسفانه کشته شدند. این مسائل مطرح شد. وقتی ما جزو مرکزیت شدیم، می‌خواستیم یک اعلامیه سیاسی بدهیم. دو نظر در میان ما مطرح بود. یکی اینکه باید عملیات مسلحانه برنگی انجام دهیم و من می‌گفتم باید اعلامیه سیاسی بدهیم و به هواداران و مردم ارائه دهیم و کار سیاسی کنیم. غیرهمین هم همین نظر را داشت. ما من ما به سمت مرکزیت اختلاف پیدا کردیم و قرار شد این بحث را در درون تشکیلات بررسی کنیم. بحث‌ها و ماه طول کشید و در نهایت توانستیم اعلامیه سیاسی را که رهنمود سیاسی می‌داد منتشر کنیم. اگرچه در مورد این موضوع اختلاف وجود داشت، اما به هرحال ما توانستیم اعتماد دوستان را جلب کنیم و بر اساس تجربیاتی که داشتیم به این نتیجه رسیدیم که در آبان ماه ۱۳۵۶ اولین اعلامیه سیاسی را منتشر کنیم.

نقش حسن فرجودی چه بود؟

حسن فرجودی همان رحیم بود که اسمش بدام نمی‌آمد.

فرجودی با حمید در تماس بود و اطلاعات زیادی داشت. زمانی که دستگیر شد آیا این نگرانی وجود نداشت که سازمان به خطر بیفتد؟ بلاخره یک انسان جرئت فشار ممکن است کلیدی بشود یا لو بدهد.

رحیم تا مدتی نقشی کلیدی داشت و ارتباطات زیادی را وصل کرد. برخوردش هم خیلی مثبت بود و به رفقای مجموعه سازمان می‌گفت اگر می‌خواهید سازمان بماند تصمیم بگیرید و به اختیار خودش می‌گذاشت که بمانند یا بروند. آن زمان من در شاخه مشهد بودم و مدتی مسئول شاخه بودم و بعد هم تیم تبریز تشکیل دادم. رحیم با من دائم مشورت می‌کرد و مواضع خوبی داشت. اما مهمتر از همه این بود که رحیم بود که ارتباطات گسترده‌ای داشت. آن زمان چون تیمها خیلی کوچک بودند و تیمها به تهران می‌رفتند، چون بعد از آن ضربت رژیم شاه اعلام کرده بود که همه صاحبخانه‌ها باید مستاجرشان را معرفی کنند. دومین ستاد مرکزی را پس از حمید اشرف تشکیل دادیم. ما در آن زمان حرفی را که مربوط به جریان بود عملاً رسمیت بخشیدیم. هم استراتژی و هم تاکتیک به سازمان روز دانشجو به همان نام نشریه‌ای که جزیی زمانی منتشر می‌کرد چاپ کردیم. در این جزوه به رد نظرات مسعود احمدزاده پرداختیم و نظر جزنی را رسمیت دادیم.

بر این اساس بعد از کشته‌شدن حمید اشرف با دو کادر مدیریت سازمانی روبه‌رو هستیم و با این روند سازمان دوباره شکل گرفت. جریان توج بیکوند چه بود و او در کدام مرکز به آزمایش خود پرداخت؟

توج کادر برجسته و نظریه‌پرداز آن دسته از رفقایی بود که می‌خواستند از سازمان بروند و در گرایش با طیف اول آنها را دسته‌بندی کردم. هرچه رحیم و

ایران به‌مثابه وطن

مسیح بهار

میهن‌دوستی، وطن‌خواهی یا وطن‌پرستی با تمام تفاوت‌هایشان، مضمونی مشترک دارند: وطن یا میهن. اما «وطن» چیست که این‌چنین در احساس و اندیشه، در نتیجه، در تصمیمات ما نقشی اساسی دارد؟ هدف در اینجا پرداختن به چیستی وطن یا میهن با رویکرد پدیدارشناسانه[1] است. در این راه ابتدا به تجربهٔ وطن خواهم پرداخت. سپس نشان می‌دهم آنچه که تجربهٔ سرزمینی را به «وطن» تبدیل می‌کند. احساس مسئولیت است و «جهان‌وطنی» و «بی‌وطنی» را در ارتباط با آن شرح خواهم داد. و به ارتباط آن با مفهوم «ریشه‌مندی» در اندیشه هایدگر می‌پردازم. در ادامه دلایل اهمیت تعریف وطن را خواهم شمرد و آن را از ملی‌گرایی تمیز خواهم داد. در تمامی این راه، «وطن ما ایران» مد نظر است.

وطن به‌مثابه «تجربهٔ وطن»

«وطن» چیای‌ست که ما در آن احساس تعلق داریم. نه‌فقط احساس تعلق ما به وطن، بلکه احساس متعلق‌بودن وطن به ما. در این جستار، «تجربهٔ وطن» به‌مثابه وطن در نظر گرفته شده است که به صورت خاص برای ما ایرانیان برابر با «تجربهٔ ایران» است. همان‌طور که می‌دانید، در روش پدیدارشناسانه می‌کوشیم تجربهٔ ما از همهٔ داوری‌های بیرونی جدا باشد. یعنی بدون توجه به تعاریف کلی و تجربیات دیگران باشد. مقصود من از «تجربهٔ ایران» آن چیزی است که وقتی می‌گوییم «ایران» در ذهنمان جاری می‌شود: ایران در فکر ما، در خاطرهٔ ما، در احساسات ما، در خیال ما، در رویاهای ما. در تصور ما و... اما چه چیز تجربهٔ وطنمان ایران را از تجربهٔ سرزمین‌های دیگر متفاوت می‌کند؟

احساس مسئولی